

جایگاه دانش‌های شرعی در طبقه‌بندی علوم از دیدگاه فارابی، غزالی و خواجه نصیر طوسی

یحیی بوذری‌نژاد^۱

قاسم خسروی^۲

تاریخ پذیرش: ۹۴/۱۱/۱۴

تاریخ دریافت: ۹۴/۰۸/۲۹

چکیده

اهمیت جایگاه علم در فرهنگ اسلامی و توسعه و رشد انواع مختلف علوم در این حوزه تمدنی باعث شده است که همواره «طبقه‌بندی علوم» جز لاینفک تفکر مسلمین در عرصه علم و علم‌پژوهی باشد. امروزه طبقه‌بندی علوم از مباحث مطرح در فلسفه علم است که در آن از روش‌ها، موضوعات، غایات و نیز شناخت درباره چیستی، اصول و مبانی علوم بحث می‌شود. لازمه اقبال به این مهم در مباحث معرفت‌شناسی، در وهله اول حاکمیت بنیان‌های فکری واضح آن و در مرتبه دوم، تحقق نسبی علوم منشعب از این طبقه‌بندی در جامعه علمی است که این شروط درباره علوم شرعی و سازگاری آن با علوم غیرشرعی در تمدن اسلامی از دیرباز تحقق یافته است. اما در سده اخیر و پس از ورود مبانی معرفتی تفکر مدرن، به ارزش معرفتی این علوم خدشه وارد شده است. از این رو، در مقاله حاضر، سه نوع از طبقه‌بندی‌های مهم در تمدن اسلامی که توسط فارابی، غزالی و خواجه نصیرالدین طوسی ارائه شده است، بازخوانی خواهد شد. سپس به چگونگی تحقق این تجربه تاریخی یعنی تلقی دینی از همه علوم و سازگاری معرفتی بین علوم شرعی و غیرشرعی می‌پردازیم. در پژوهش حاضر با اتخاذ رویکردی بنیادی، از روش اکتشافی و مراجعه مستقیم به مراجع دست اول استفاده شده است.

کلیدواژه‌ها: انواع علوم، طبقه‌بندی علوم، علم، علوم عقلی، علوم نقلی.

۱. دانشیار گروه علوم اجتماعی اسلامی دانشگاه تهران، نویسنده مسئول، y_bouzarinejad@ut.ac.ir

۲. دانشجوی کارشناسی ارشد رشته دانش اجتماعی مسلمین دانشگاه تهران

مقدمه

بشر در برخورد با جهان پیرامون خود با پدیده‌هایی روبه‌رو می‌شود که دارای ویژگی‌ها، آثار و عوارض مخصوص به خود است و این پدیده‌ها از چنان کثرتی برخوردارند که گویی کسی یارای رویارویی با آن‌ها را ندارد. بنابراین لازم است برای رویارویی منطقی با آن‌ها، به نظم بخشیدن آموخته‌های خویش که مطابق با این پدیده‌ها و آثار و عوارض آن هستند، در ذهن خویش همت گماشت. این نظم بخشیدن در اصطلاح طبقه‌بندی علوم نامیده می‌شود و از دیرباز چه به طور اجمالی و چه مبسوط در میان اهل تفکر مطرح بوده، ولی هیچ‌گاه به عنوان شاخه‌ای جداگانه مورد توجه قرار نگرفته است.

امروزه بحث از طبقه‌بندی یا رده‌بندی علوم ذیل عنوان متدولوژی قرار می‌گیرد که عبارت است از شناخت درباره چیستی، اصول و مبانی که علوم تحت تأثیر آنها قرار می‌گیرند. این علم با رویکردی ایجابی نسبت به علوم دیگر درباره روش‌های مناسب هر علم و نحوه استفاده از آن در حوزه‌های پژوهشی متناسب با آن، به بحث و بررسی می‌پردازد. «بعضی این علم را از شاخه‌ها و انشعابات فلسفه و عده‌ای نیز آن را از مشتقات علم منطقی محسوب کرده‌اند. ولی رابطه متدولوژی با سایر علوم، رابطه مقدمه و ذی‌مقدمه است، زیرا با نگاهی درآمدی به سایر دانش‌ها می‌نگرد» (ساروخانی، ۱۳۷۸: ۲۳ - ۲۷). از این رو هدف آن بررسی روابطی است که بین علوم مختلف وجود دارد. این روابط به طور معمول بر اساس سه ملاک «موضوع»، «غایت» و «روش»، تشریح و تبیین می‌شود. البته «اگر بخواهیم در توسعه فکری و تعلیمی، اندوخته‌های علمی و تجربی حاصل از طبقه‌بندی را به کار ببریم، ناگزیر از درک و تبیین روابط درونی و بیرونی آن‌ها با سایر پدیده‌ها هستیم و نیز اگر بخواهیم به صورت فراگیر درباره آن اظهارنظر کنیم، باید جهان‌بینی یا جهان‌شناسی خود را بازنماییم» (فدایی عراقی، ۱۳۷۰: ۱۵۷). تقسیم علوم به «نظری و عملی»، «اخروی و دنیوی»، «اوائل و اواخر»، «شرعی و غیرشرعی»، و «عقلی و نقلی» ناشی از همین رفت‌وآمد نظری است که بین این سه ملاک و جهان‌شناسی شخص طبقه‌بندی‌کننده وجود دارد. جدا از تعاریف و تبیین‌هایی که درباره تعیین جایگاه طبقه‌بندی علوم در مسائل معرفت‌شناختی بیان می‌شود، می‌توان علل توجه به آن را چنین بیان کرد:

۱. شناخت هسته اصلی علوم و نیز اموری که بر این هسته مضاف‌اند که غرض از آن اشراف بر علوم و نیز کشف ماهیت آن‌ها به وسیله این شناخت است؛ ۲. تعیین جایگاه هر علم و حدود و ثغور آن، به صورتی که با این کار توان معین کردن بخش‌ها و شاخه‌های متعدد هر علم را در

چارچوب مفهومی مشخصی به دست آوریم؛ ۳. توجه به نتیجه و فایده هر علم در تقسیم‌بندی آن‌ها، به این صورت که در تقسیم آنها بتوان کارکردهای آنها را فهمید و در مسائل مربوط به آن حوزه مطالعاتی از آن استفاده کرد؛ ۴. رسیدن به مرزهایی که جداکننده علوم از یکدیگرند و نیز حوزه‌های اشتراکی که میان علوم وجود دارد؛ ۵. روشن کردن پسینی یا پیشینی بودن علوم نسبت به هم به این معنا که بعضی علوم بر سایر علوم از جهاتی برتر و از جهاتی پست‌ترند.

توجه دانشمندان مسلمان و غیرمسلمان به طبقه‌بندی علوم و مسائل مطروحه آن نیز می‌تواند از زوایای متفاوت و با انگیزه‌های خاص انجام شده باشد. اما واضح است که در تعاریف و طبقه‌بندی علوم، یکی از انگیزه‌های اصلی متفکران مسلمان تمییز و تعیین جایگاه علوم شرعی در مقابل علوم غیرشرعی بوده است. اندیشمندان مذکور بعد از رویارویی با علوم یونانی، درصدد برآمدند که برای شناخت این علوم به طبقه‌بندی دوباره آن‌ها پردازند تا جایی که در همان سده‌های اولیه هجری بود که چند تن از دانشوران دوره اسلامی به موضوع طبقه‌بندی علوم توجه کردند. نخستین آنها ابویوسف کندی مشهور به ابوالحکما است. پس از وی، ابونصر فارابی در فاصله اندکی به بررسی این موضوع پرداخت و در ادامه نیز این موضوع مورد عنایت گروه‌های مختلف فکری قرار گرفت. تفاوت عمده این تقسیم‌بندی‌ها با طبقه‌بندی یونانی‌ها به ویژه ارسطو این بود که متفکران مسلمان در این حوزه به سیاق سایر حوزه‌ها، از منابع شرعی یعنی قرآن و سنت نبوی به طور مستقیم استفاده کردند یا اینکه ملهم از آن بودند. چیزی که در طبقه‌بندی ارسطویی غیرممکن است. اما به طور کلی «می‌توان گفت آنچه در دوره اسلامی به وجود آمده، به لحاظ کمی و کیفی بسیار گسترده‌تر و جامع‌تر است از آنچه به عنوان مینا از اندیشه یونانیان به ما منتقل شده است» (کیانی فرید، ۱۳۹۰: ۱۷۱).

اما همان گونه بر همگان روشن است، در قرون حاضر و در مباحث معرفت‌شناختی، معرفت تجربی به عنوان یگانه منبع شناخت معرفی شد. از آنجا که طبقه‌بندی علوم تحت تأثیر بینش علمی و فلسفی زمانه پدیدآورندگان آن است، علوم شرعی که به ظاهر در تقابل با رویکرد تجربی به علم بودند، از دایره علوم خارج و به مثابه اموری ارزشی با ماهیت غیرعلمی معرفی شدند. از این رو، موضوع بحث و روش مسائل دینی و ارزشی از حیطه شناخت و علم بیرون آمد و فقط به عنوان بخشی از واقعیت اجتماعی، که البته مهم فرض می‌شد، مورد توجه قرار گرفت. «بررسی در این بعد محض، بسیار مفید و لازم است، ولی این بررسی بدون تلاش جدی و همه‌جانبه درباره ماهیت پدیده، با نظر به تعریف و یا تعاریف قابل قبول، به جهت عدم

شناسایی علت و هویت آن، نوعی معلول‌نگری است» (پل ویلم، ۱۳۷۷: ۱۴) و سبب ارائه تعریفی تحریف‌شده از دین می‌شود که پیامد آن، از دست دادن مرکزیت در امور اجتماعی و رانده شدن به بخشی کوچک و در نهایت با مهیا شدن شرایط، موجب خروج آن از جامعه می‌شود و این خود برای جوامعی که بر آن پایه استوارند، خطری جدی محسوب می‌شود. اکنون با توجه به تغییرات پدید آمده در حوزه تفکر مدرن، و زیر سؤال رفتن بنیان‌های معرفت‌پوزیتیویستی و نیز عدم ارائه طرحی برای حل این مسئله، راه برای ارائه طرحی منسجم‌تر باز شده است. «توجه به هویت فرهنگی دانش مدرن، امکان حرکت معکوسی را فراهم می‌آورد و آن بازسازی معرفت علمی بر اساس مبانی یا اصول دینی است» (جوادی آملی، ۱۳۸۶). در این رویکرد به جای رجوع و بازخوانی مجدد نظریه‌های غربی به بازخوانی علم و فرهنگ اسلامی و لایه‌های عمیق این معرفت‌نظیر فلسفه، کلام، و عرفان پرداخته می‌شود تا از این طریق، معرفت علمی جدید در تحولی ساختاری بازسازی شود (پارسانیا، ۱۳۸۷: ۲۸). بدین ترتیب در مقاله حاضر، به بررسی بخشی از این سرمایه علمی، یعنی طبقه‌بندی علوم - که در آن از بنیادهای لایه‌های معرفتی موجود در پیشینه فکری و فرهنگ علمی دنیای اسلام بحث می‌شود - می‌پردازیم و قصد داریم با بررسی طبقه‌بندی‌های سه متفکر مذکور که هر کدام نماینده یک دوره خاص در تمدن اسلامی‌اند، امکان این مسئله، یعنی تلقی دینی از همه معارف بشری را، در ادوار مختلف تمدن اسلامی و به تبع آن عصر حاضر بسنجیم تا شاید گامی برای ایجاد تحول ساختاری مذکور باشد.

اهداف پژوهش

هدف اصلی پژوهش حاضر، بررسی جایگاه علوم شرعی در تقسیم‌بندی‌های فارابی، غزالی و خواجه نصیر طوسی از علوم است. هدف دوم یا فرعی این پژوهش نیز پاسخ به این پرسش است که آیا این علوم از حیات مستقلی برخوردارند یا خیر؟

پرسش پژوهش

پرسش‌های پژوهش حاضر عبارت است از: ۱. معیار و ملاک تقسیم‌بندی در سه دستگاه نظری مذکور چیست؟ ۲. علوم شرعی در دستگاه نظری هر کدام از متفکران یادشده دارای استقلال نظری و جایگاهی مستقل است یا خیر؟

روش پژوهش

با توجه به پرسش‌های فوق، روشن است که پژوهش حاضر از نوع اکتشافی است. بنابراین، در پژوهش حاضر تلاش شده است با رویکردی بنیادی و با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی و مراجعه به مراجع دست اول، ابتدا طبقه‌بندی‌های سه تن از متفکران مسلمان، که هر کدام نماینده یک گروه فکری هستند، توصیف شود و سپس جایگاه علوم شرعی در طبقه‌بندی‌های مذکور تحلیل و با هم مقایسه گردد.

پیشینه پژوهش

پژوهش‌های فراوانی درباره طبقه‌بندی علوم انجام شده است که ذکر همه آنها از حوصله مقاله حاضر بیرون است. همچنین هر یک از پژوهشگران به بررسی طبقه‌بندی چند تن از متفکران مسلمان و طبقه‌بندی آنها از علوم توجه کرده و از بیان جامع و مانع طبقه‌بندی گروه‌های مختلف فکری غافل مانده‌اند. بنابراین، در اینجا فقط به ذکر پژوهش‌هایی می‌پردازیم که به لحاظ محتوایی و نیز متفکران مورد بررسی، با پژوهش حاضر تناسب داشته باشند.

از جمله کسانی که به تشریح و توضیح مبانی طبقه‌بندی علوم پرداخته است، بکار عثمان محقق اندونزیایی است که در کتاب خویش با عنوان «طبقه‌بندی علوم از نظر حکمای مسلمان» به بررسی طبقه‌بندی سه متفکر بزرگ، یعنی ابونصر فارابی، امام محمد غزالی و قطب‌الدین رازی پرداخته است.

وی در مقدمه کتاب مذکور، هدف از انتخاب سه متفکر فوق را در دو بخش بیان کرده است. اول اینکه، هر کدام از متفکران یادشده، نماینده یک مکتب فکری در تاریخ اسلام‌اند و دوم اینکه، آنها اوج شکوفایی فکری دوره‌های مختلف بودند. اما هدف اصلی کتاب به گفته بکار عثمان «طرح اساسی فلسفی هر طبقه‌بندی و ارتباط دادن آن با برخی اصول موجود در وحی اسلامی بوده است» (عثمان بکار، ۱۳۸۱: ۱۷).

مهدی محقق شخص دیگری است که در مقاله‌ای با عنوان «تقسیم‌بندی علوم از نظر دانشمندان مسلمان» به طور مختصر به بیان طبقه‌بندی علوم توسط تعداد زیادی از متفکران مسلمان از جمله فارابی، لوکری، ابن فریغون، ابن ندیم، اخوان‌الصفاء، ابن سینا، بیرونی، سیوطی، ابن‌خلدون، طاش کبری‌زاده و ملاصدرا پرداخته است. وی در قسمت پایانی اثر فوق، هدف را آشنایی جوانان و دانش‌دوستان با طبقه‌بندی علوم نزد متفکران مسلمان دانسته است.

ایوب اکرمی نیز در پژوهشی با عنوان «بررسی تطبیقی طبقه‌بندی علوم در تمدن اسلامی» به بررسی این مهم مبادرت ورزیده است. وی در پایان با بیان ثمرات طبقه‌بندی علوم و طرح‌های تطبیقی بررسی آنها نتیجه گرفته است که این کار برای دستیابی به درک درستی از علوم و روابط و ثمرات آنها سودمند است.

مهديه‌السادات مستقیمی در مقاله‌ای با عنوان «بررسی تطبیقی نظریه ابن‌سینا در باب طبقه‌بندی علوم» به مقایسه نظریه طبقه‌بندی علوم در دیدگاه ابن‌سینا با طبقه‌بندی علوم نزد سایر فیلسوفان مشرق‌زمین مانند فارابی و ملاهادی سبزواری و برخی دیگر از عالمان روش‌شناس غربی مانند، کنت، بیکن و امپر پرداخته و امتیازهای نظریه ابن‌سینا را مورد تأکید قرار داده است.

محمدعلی میرعلی در مقاله‌ای با عنوان «تقسیم‌بندی علوم در اندیشه غزالی» به تشریح و تبیین طبقه‌بندی علوم پرداخته است. به اعتقاد وی، غزالی در بین علوم معامله، علم فقه را بر سایر علوم برتری بخشیده است. زیرا این علم در بین علوم هم‌خیر دنیا را دربردارد و هم پل ارتباطی بین انسان دنیایی و آخرت است.

یونس کرامتی در طرح پژوهشی با عنوان «تأثیر دیدگاه‌های فارابی بر طبقه‌بندی علوم در اروپای سده میانه» بیان کرده است که دیدگاه فارابی علاوه بر تأثیرش بر متفکران مسلمان بر اروپای سده میانه نیز تأثیرگذار بوده است.

آنچه نوشتار حاضر را نسبت به سایر آثار مذکور متمایز و تا حدودی بدیع می‌نماید، توجه به جایگاه علوم شرعی و رابطه آن با علوم بشری یا غیرشرعی به‌طور خاص است. نویسنده در پژوهش حاضر تلاش کرده است دیدگاه سه متفکر مهم در مقاطع حساس تاریخ جهان اسلام را در خصوص جایگاه علوم شرعی در طبقه‌بندی علوم نشان دهد.

چهارچوب مفهومی

۱. شریعت: شریعت از ماده شرع، واژه‌ای عربی است و در لغت و معنی سه کاربرد دارد. اول به معنای سنت و آیین، دوم به معنای محل برداشت آب و سوم به معنای راه مستقیم... این لفظ اصطلاحاً به معنای بسیار زیادی تعریف می‌شود. تا جایی که برخی آن را مترادف با دین می‌دانند، در حالی که بر اساس تعریف بزرگانی مانند حضرت علامه طباطبایی، دین اعم از شریعت است. ایشان در این زمینه می‌نویسد: «شریعت است در معنای خاص با مفهوم

دین تفاوت دارد، چرا که هر پیامبری بنا بر مقتضیات زمان و مکان و نیز امت و قومش با سایر شرایع فرق دارد. ولی شریعت عبارت است از طریقه خاص، یعنی طریقه‌ای که برای امتی از امت‌ها و یا پیامبری از پیامبران مبعوث شده به شریعت تعیین و آماده شده باشد، مانند شرایع نوح و ابراهیم و موسی و محمد (ص)» (طباطبایی، ۱۳۸۳: ۳۵۸). امام علی (ع) نیز درباره شرایع در نهج‌البلاغه چنین می‌فرماید: «شرایع دین الهی و راه‌های راست، یکی است. هر که این راه‌ها را در پیش گرفت، به مقصد می‌رسد و بهره‌مند می‌شود و هر که از پیمودن آن خودداری کرد، گمراه و پشیمان شد» (خطبه ۱۲۰). به اعتقاد استاد مطهری «شریعت یعنی مقررات و احکام اسلامی که مبتنی بر یک سلسله حقایق و مصالح است و در سه بخش خلاصه می‌شود: اول بخش اصول عقاید که کلام عهده‌دار آن است. دوم بخش اخلاق که علم اخلاق عهده‌دار آن است و بخش سوم احکام مربوط به اعمال و رفتار خارجی انسان است و بر عهده فقه است» (مطهری، ۱۳۷۷: ۹۴)؛ یعنی «مجموعه‌ای از عقاید دستورات اخلاقی و احکام است» (جوادی آملی، ۱۳۸۱: ۸۶). به طور کلی آنچه در همه تعاریف شریعت، مسطور است، وجود یک سری احکام و عقاید است که فرد مؤمن مکلف به انجام و اعتقاد به آنهاست.

۲. علم: مفهوم علم در دوره‌های مختلف کاربرد واحدی نداشته است. به طور کلی می‌توان گفت که مفهوم آن تا قبل از دوران مدرن و در همه ادوار، تفاوت ماهوی و بنیادی با دوره‌های پیشین خود نداشته است. از این رو، مفهوم و حدود و ثغور آن تغییر می‌کرد، اما مبنای تعاریف در یک دایره معرفتی واحد، قابل ترسیم بود. در این معنا «علم دانستن در برابر ندانستن است، به همه دانستنی‌ها صرف‌نظر از نوع آنها علم می‌گویند و عالم کسی را گویند که جاهل نیست. مطابق این معنا اخلاق، ریاضیات، فقه، دستور زبان، مذهب، زیست‌شناسی و نجوم همه علم‌اند. محتوای قرآن به این معنا علمی است. یعنی مجموعه‌ای از دانستنی‌هاست و هر کس آن را بداند، عالم به قرآن است. همه فقها عالم‌اند و هر کس از خدا و صفات و افعال او آگاهی داشته باشد نیز عالم است» (سروش، ۱۳۵۷: ۵). در این معنا «علم به معنای مطلق آگاهی و اعم از علم حضوری و حصولی است» (خسروپناه، ۱۳۹۲: ۲۲۵). «در دوران روشنگری و در قرون هفدهم و هجدهم که با نوعی از راسیونالیسم و عقل‌گرایی همراه بود، حضور و نفوذ عقل‌گرایی مانع می‌شد که علم در معنای تجربی و آزمون‌پذیر آن محدود و مقید شود. دکارت، اسپینوزا، لایب‌نیتس، از جمله فیلسوفان عقل‌گرایی بودند که تتبعات و تحقیقات خود را غیرعلمی نمی‌دانستند» (پارسانیا، ۱۳۸۷: ۱۹). اما از قرون نوزدهم و بیستم با سلطه معرفت‌شناسی آمپرسیستی علم از این

معنای کلاسیک سرباز زد و فقط به دانش آزمون‌پذیر اطلاق می‌شد که ارتباط مستقیمی با تجربه حسی داشته باشد و بنابراین، در این معنا «کلمه علم منحصرأ به دانستن‌هایی اطلاق می‌شود که از طریق تجربه حسی مستقیم به دست آمده باشد. علم در اینجا در برابر جهل قرار نمی‌گیرد، بلکه در برابر تمامی دانستن‌هایی قرار می‌گیرد که مستقیماً از آزمون حسی بر نمی‌خیزند» (سروش، ۱۳۵۷: ۵). یعنی همه علوم که منبع آن‌ها حواس پنجگانه نباشد، علمی نیست. اخلاق، فلسفه، عرفان، زبان و همگی در این معنا غیرعلمی هستند. این جمله گالیه که می‌گوید: محال است که تجربه محسوس، مخالف حقیقت باشد (شریفی، ۱۳۹۳: ۳۰) به روشنی بیانگر این امر است.

به لحاظ تاریخی علم در این معنا متوقف نماند و در نیمه اول قرن بیستم، نظریه‌های مختلفی در نقد آن و نیز بیان اهمیت حلقه‌های معرفتی دیگر در جریان شکل‌گیری ساختار معرفتی علمی مطرح گردید. به طوری که «در دهه ۶۰ میلادی، توماس کوهن مسئله پارادایم‌ها را که الگوهای ساختاری معرفت علمی‌اند و با روش‌های تجربی و علمی تحصیل نمی‌شوند و بر خلاف قضایای علمی به صورت دفعی و انقلابی متحول می‌شوند مطرح کرد. در همین راستا لاکاتوش از استخوان‌بندی‌های علمی سخن گفت و بالاخره فایرabend در کتاب خود به نام ضد روش چیزی که به عنوان روش علمی نامیده می‌شود را به سخره گرفت» (پارسا، ۱۳۸۷: ۲۳).

۳. علم و شریعت: با عنایت به مباحث فوق درباره معرفت علمی مشخص گردید بر خلاف تصویری که علم مدرن از خود ارائه می‌دهد، آن فقط محصور در معرفت تجربی و حسی نیست و نمی‌توان آن را مستقل از زمینه‌های فرهنگی عالمان آن دانست و بنابراین، گسترش و ورود آن به سایر مناطق با انتقال‌های فرهنگی همراه است که لوازم تمدنی ویژه خود را دارد. «در این بین دنیای اسلام با پذیرش معنای پوزیتیویستی علم، ناگزیر متافیزیک، کلام، عرفان، فقه، اصول و دانش‌های دینی و هنجاری خود را نمی‌تواند علم بداند. حوزه‌های مزبور از این پس ناگزیر مطالعات غیرعلمی بوده و مطالعات علمی نسبت به دین الزاماً مطالعات بیرون دینی است» (پارسا، ۱۳۸۷: ۲۷).

«دیدگاه فوق نظام معرفت دینی را که عهده‌دار تبیین عالم و آدم است از اعتبار ساقط کرده و معرفت جدیدی را که از بنیان‌های فرهنگی و تمدنی دنیای غرب سرچشمه می‌گیرد جایگزین آن می‌کند که این تلقی از علم همان گونه که بیان شد، هویت فرهنگی جدیدی را در امتداد فرهنگ غرب پدید می‌آورد» (همان). از این رو «تا هنگامی که متفکران مسلمان بر اساس علم مدرن به

فرهنگ و دین خود می‌نگرند، به جای بازخوانی و رجوع مکرر به فرهنگ و دین خود، ناگزیر به بازسازی و تغییرات ساختارشکنانه دین و فرهنگ خود رو خواهد آورد که نتیجه این گونه تحولات، شکل‌گیری فرهنگ و دینی سکولار است که ابعاد متعالی و آسمانی خود را از دست داده و ذخیره‌های فرهنگی امت اسلامی عرف دنیوی بشر امروزی قرار می‌دهد» (همان).

در همین زمینه، بحث‌های مطرح‌شده درباره رابطه علم و شریعت در جهان غرب از «مبادی متافیزیکی و معرفتی فرهنگ مدرن بهره می‌برند و چالش‌های معرفتی خود با زمینه‌های فرهنگی جهان اسلام را به تدریج آشکار می‌کنند که این امر موجب می‌شود نسبت بین علم و فرهنگ به عنوان مسئله جدید برای کشورهای اسلامی مطرح شود. بدون تردید چگونگی پاسخ به این مسئله در آینده فرهنگی کشورهای اسلامی اثری تعیین‌کننده دارد. البته اگر پاسخ نیز در حاشیه مرجعیت علم مدرن گونه‌ای تقلیدی داشته باشد. کاربرد آن بر دامنه مشکل می‌افزاید و اگر پاسخ با رجوع به زمینه‌های فرهنگی و بومی صورتی خلاق و فعال داشته باشد، نشاط و استمرار فرهنگی جهان اسلام را به دنبال می‌آورد» (پارسانیا، ۱۳۸۷: ۲۷) که با عنایت به سابقه درخشان و غنی دنیای علمی و فرهنگی تمدن اسلامی نظر بر آن است که صورت دوم این مواجهه نیز همانند صورت اول، که در حال حاضر صورت مسلط مواجهه با تفکر مدرن است، قابلیت تحقق و گسترش خود در نظام فکری عالمان این مرز و بوم را دارد.

بررسی طبقه‌بندی‌ها

در این بخش با عنایت به عنوان و نیز اهداف و پرسش‌های پژوهش، طبقه‌بندی‌های مذکور در دو بخش و در پاسخ به دو پرسش مطرح گردیده که در اینجا تحت عناوین اصلی و در دو بخش انتخاب شده است. بدین ترتیب، در آغاز به بررسی ملاک‌ها و معیارهایی می‌پردازیم که متفکران برای انقسام علوم برگزیده‌اند. در مرحله بعد با تشریح جزئیات این طبقه‌بندی‌ها به میزان استقلال نظری علوم شرعی و جایگاه آن در طرح‌های ارائه شده از سوی متفکران مذکور پی خواهیم برد.

۱. ملاک و معیارها در تقسیم‌بندی‌ها

کتاب احصاء العلوم به عنوان طرح اصلی فارابی از انقسام علوم در میان اهل علم مشهور است. زیرا وی در کتاب التنبیه علی سبیل السعاده نیز به طبقه‌بندی دیگری پرداخته است. اما تقسیم او

در احصاء به علت بدیع‌تر بودن آن نسبت به روش سنتی، که ارسطویی بود، مهم جلوه می‌کند. وی محتوای کتاب را بیان بخش‌های مختلف علوم و به دست دادن خلاصه‌ای از مطالب هر بخش از این علوم و نیز نشان دادن نمونه‌هایی از مطالب هر بخش می‌داند. «چنانکه که خود می‌گوید در نگارش احصاءالعلوم اهداف آموزشی را در نظر داشته است. می‌توان دریافت که وی این اثر را به عنوان مقدمه‌ای برای علوم دیگر به عنوان کتاب مقدماتی کلاس‌های درس خود نوشته است و شاید بتوان گفت که دست کم طرحی مقدماتی از این اثر را از همان نخستین سال‌هایی که مجلس درس و بحث برگزار می‌کرده در ذهن داشته است» (کرامتی، ۱۳۸۷: ۴). فارابی در این تقسیم‌بندی ملاک و معیار خویش در ذکر علوم را مشهور بودن آن علم می‌داند و حتی علمی که خود در آن مصنفاً دارد را به همین دلیل خارج از دایره علوم در نظر گرفته و از ذکر آن‌ها در بین علوم سرباز می‌زند.

نکته‌ای که باعث روشن‌تر شدن مسئله می‌شود، این است که فارابی برای آنکه علوم یونانی تازه واردشده به تمدن اسلامی را با علوم شرعی - که صورت مسلط معرفتی بودند - آشتی دهد، علوم یونانی را به عنوان استخوان‌بندی اصلی تقسیم خود ارائه نموده و علوم شرعی را نیز به صورت مختصر در قسمت پایان مطرح کرده و از تشریح آن سرباز زده است. زیرا این علوم بر خلاف علوم یونانی در بین اهالی علم مورد پذیرش بود و نیازی به توصیف و تفسیر آن نبود. از این رو، انتخاب این ملاک و معیار برای آشتی دادن تفکر دینی و تفکر یونانی بود و بیشتر راجع به انگیزه است تا روش خاصی که انتخاب می‌شود.

محمد غزالی نیز مانند فارابی در کتاب احیاءالعلوم الدین به تقسیم‌بندی بدیعی از علوم پرداخته است، اما برخلاف فارابی که تقسیم‌بندی خود را در علوم یونانی محصور می‌کند، تقسیم وی اساساً متوجه علوم شرعی است و در مقدمه احیاءالعلوم هدف خود از این کار را روشن نمودن مرز بین علوم شرعی و غیرشرعی، احیای علوم دین و در نهایت برشمردن علوم می‌داند که انبیا آن‌ها را نافع شمرده‌اند (غزالی، ۱۳۸۶: ۱۷). وی در ادامه دلیل نوشتن این کتاب را رسیدن به فقهی می‌داند که هر اهل علمی هم به آن ببالد و هم به آن مایل باشد. از این رو، معیار غزالی در تقسیم‌بندی علوم بر اساس نافع یا غیرنافع بودن است که با نظر به چهار مفهوم فقهی یعنی فرض عین و کفایت و محمود یا مذموم بودن و بررسی علوم در چارچوب این مفاهیم به این امر می‌پردازد که به اعتقاد وی، در نهایت علوم شرعی علمی کاملاً نافع هستند.

برخلاف دو متفکر قبلی که تقسیم‌بندی‌شان از جهات مختلف با مدل ارسطویی متفاوت بود، وی در مقدمه کتاب اخلاق ناصری به شیوه‌ای ارسطویی به این کار پرداخته است و خود کتاب اخلاق ناصری دربرگیرنده توضیح و تشریح فلسفی - شرعی علوم عملی است. وی در آغاز از بکار بردن لفظ علوم امتناع می‌کند و همه علوم را با نام حکمت مزین می‌نماید. در تعریف حکمت نیز آن را بررسی و علم به هستی یا همان چگونگی آن‌ها و نیز علم به باید‌ها و نبایدهایی بیان می‌کند که در امور مختلف اجتماعی پیش می‌آید. وی به سیاق قدما طبقه‌بندی علوم را با عنایت به دو معیار انجام می‌دهد: یکی علم و دیگری عمل و در ادامه علم را چنین تعریف می‌کند «تصور حقایق موجودات بود و تصدیق به احکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد به قدر و قوت انسان و همچنین عمل را ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد به حد فعل به شرط آن که مؤدی بود از نقصان به کمال حسب طاقت بشری تعریف می‌کند» (طوسی، ۱۳۶۴: ۳۷). همان‌طور که مشخص گردید، معیار خواجه در تقسیم علوم همان معیار ارسطویی است و از این منظر تفاوتی با رویکرد کلاسیک آن ندارد. اما در ادامه و با تشریح این مهم که ساز و کار فکری و نیز عملی علوم نزد خواجه نصیر و با وام گرفتن از دو متفکر قبلی، تفاوت‌هایی با تقسیم ارسطویی دارد که در باب محتوا و نیز روش این علوم در بخش عملی این تفاوت مشاهده می‌شود.

۲. جایگاه علوم شرعی

برای دانستن جایگاه و نگاه سه متفکر یادشده به علوم شرعی و رابطه آن با علوم غیرشرعی در طبقه‌بندی علوم به بیان اجمالی طبقه‌بندی علوم توسط آن‌ها و سپس به مقایسه و تحلیل دیدگاه آن‌ها می‌پردازیم.

فارابی

تقسیم‌بندی کلی فارابی از علوم شامل پنج بخش است که در بخش اول، علم زبان قرار می‌گیرد و شامل دو بخش می‌شود «یکی یاد گرفتن الفاظی که در نزد ملتی دارای معنی است و شناخت حدود و دلالت آن الفاظ و دیگر شناخت قوانین این الفاظ» (فارابی، ۱۳۴۸: ۴۱). علم زبان به طور کلی بخش‌های متعددی دارد که به زعم فارابی آنها را می‌توان در هفت بخش جای داد:

۱- الفاظ مفرد؛ ۲- الفاظ مرکب؛ ۳- علم قوانین الفاظ مفرد؛ ۴- علم قوانین الفاظ مرکب؛ ۵- علم قوانین درست نوشتن؛ ۶- علم قوانین درست خواندن؛ ۷- علم قوانین اشعار. در بخش دوم که مربوط به علم منطق است، به سیاق قسمت قبلی، تعریفی کلی از علم مزبور ارائه می‌شود و سپس موضوعات و شعب موجود در آن علم بیان می‌گردد و توضیح یا به قول خود فارابی، خلاصه‌ای از همه این بخش‌ها و شعب را به دست می‌دهد «صناعت منطق به‌طور کلی قوانینی را به دست می‌دهد که پیروی از آن‌ها باعث استواری خرد می‌شود و در مواردی که ممکن است در بعضی از معقولات برای آدمی اشتباهی رخ دهد، او را به راه درست و حقیقت رهنمون می‌شود» (فارابی، ۱۳۸۴: ۵۱).

در بخش سوم علمی قرار می‌گیرند که به بیان فارابی علوم تعلیمی نام دارند. این دسته از علوم به هفت بخش تقسیم می‌شوند که هر یک دو بخش نظری و عملی منقسم‌اند (فارابی، ۱۳۴۸: ۷۲). هفت بخش مذکور عبارت‌اند از:

۱- علم عدد؛ ۲- علم هندسه؛ ۳- علم مناظر؛ ۴- علم نجوم؛ ۵- علم موسیقی؛ ۶- علم اثقال؛ ۷- علم حیل

در بخش چهارم علوم طبیعی و علم الهی قرار دارد. در بخش علوم طبیعی جدا از بحث درباره اقسام و تعریف آن، کلیت بحث درباره ماهیت اجسام و موضوعاتی است که اجسام طبیعی را تعریف می‌کند: «یعنی آنچه را که وجودشان آشکار است، در جای خود مشخص می‌سازد و ماده و صورت و علت فاعلی و غایت هر جسم را که جسم طبیعی برای آن ایجاد شده است، معرفی می‌نماید و همچنین است در اعراض جسم» (فارابی، ۱۳۴۸: ۹۸). علم الهی نیز به سه بخش تقسیم می‌شود: «اول از موجودات و چیزهایی که بر موجودات عارض می‌شوند، بحث می‌کند. دوم از مبادی علم منطق و از مبادی علوم تعالیم و علم طبیعی بحث می‌کند و راه تصحیح مبادی این علوم و تعریف جوهرها و خواص را به دست می‌دهد و سوم از موجوداتی که جسمیت ندارند و در اجسام نیست بحث می‌کند» (فارابی، ۱۳۴۸: ۱۰۰).

در پنجمین و آخرین بخش از علوم، علم مدنی، علم کلام، و علم فقه قرار می‌گیرد. ۱- علم مدنی به جای پرداختن به هستی موجودات و چگونگی و چیستی آن، به باید و نبایدهای زندگی آدمی و افعال وی می‌پردازد. بر اساس تعریف فارابی «علم مدنی از انواع افعال و رفتار ارادی و از آن ملکات و اخلاق و سجایا و عاداتی که افعال و رفتار ارادی از آن‌ها سرچشمه می‌گیرد» (فارابی، ۱۳۴۸: ۱۰۷) که به دو بخش تقسیم می‌شود، بخش اول را شامل تعریف سعادت می‌داند

و هدف آن را «بازشناختن سعادت حقیقی از سعادت پنداری و نیز شمارش افعال و رفتار و اخلاق و عادات ارادی کلی» (فارابی، ۱۳۴۸: ۱۱۱) بیان می‌کند. اما «بخش دیگر به توصیف ایجاد زمینه مناسب، برای رواج عادات و سنن فاضله در شهرها و میان ملت‌ها می‌پردازد، و نیز شامل تعریف آن قسمت از وظایف از حکومت می‌شود که به وسیله آن می‌توان افعال و سنن فاضله را در مردم به وجود آورد و حفظ کرد» (فارابی، ۱۳۸۴: ۱۱۲).

۲. علم فقه: «صناعت فقه دانشی است که انسان به وسیله آن می‌تواند حدود هر چیزی را که واضح شریعت تصریح نکرده، تشخیص دهد و برای به دست آوردن احکام صحیح بر طبق مقصود واضح شریعت اجتهاد کند» (فارابی، ۱۳۴۸: ۱۱۳). فقه مورد نظر فارابی در ادامه فلسفه بیان شده است و هدفی جز استنباط احکام حکیمانانه رئیس مدینه فاضله ندارد (ناظمی قره‌باغ، ۱۳۹۰: ۱۵۱) و از این روست که در کنار علوم مدنی قرار می‌گیرد و در غیاب رئیس اول این علم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۳. علم کلام: «صناعت کلام ملکه‌ای است که انسان به مدد آن می‌تواند از راه گفتار، به یاری آراء و افعال محدود و معینی که واضح شریعت آن‌ها را صریحاً بیان کرده است بپردازد و هر چه را مخالف آن است باطل نماید» (فارابی، ۱۳۴۸: ۱۱۴). این صنعت شامل دو بخش است که عبارت‌اند از افعال و آراء. «صناعت کلام غیر از علم فقه است؛ زیرا فقیه با آرا و افعالی سر و کار دارد که واضح شریعت صریحاً آن‌ها را بیان کرده است. فقیه این مسائل قطعی را اصل قرار می‌دهد تا سایر احکام لازم را از آن‌ها استنباط کند، ولی متکلم از عقایدی جانبداری می‌کند که فقیه آن‌ها را به عنوان اصول به کار می‌بندد، بدون آنکه چیزی از آن‌ها استنباط نماید» (فارابی، ۱۳۴۸: ۱۱۴). روشن است که فارابی در بخش چهارم و پنجم، با قرار دادن علوم طبیعی و الهی در کنار فقه و علم مدنی در واقع قصد دارد تأثیر این دو بر هم و ارتباط آن‌ها را مشخص کند و راه را برای آشتی آنان در بین اهالی تفکر باز کند که تفصیل بیشتر آن در تقسیم‌بندی دیگری است که در التنبیه علی سبیل السعاده ارائه کرده است.

از آنچه تاکنون درباره طبقه‌بندی علوم نزد فارابی بیان گردید، چند نکته استنباط می‌شود. نخست آنکه، فارابی به عنوان یک متفکر بزرگ اسلامی هم با علوم دینی و هم با علوم یونانی زمان خود آشنا بوده و تلاش کرده است در طبقه‌بندی خود همه علوم معاصر خود را مورد توجه قرار دهد. او در توجه به علوم رایج زمان خود موفق بوده است. نکته دیگر اینکه فارابی در طبقه‌بندی خود صرفاً به بیان علوم رایج زمان خود پرداخته و رابطه آن‌ها با یکدیگر را نشان

نداده است. ما در تقسیم‌بندی ارسطویی از علوم، طبقه‌ای به نام علوم عملی یا فلسفه عملی داریم که بایدها و نبایدهای زندگی و افعال آدمی را مورد توجه قرار می‌دهد. ظاهراً فارابی این علوم - فلسفه عملی - را ذیل علوم مدنی قرار داده است. اما همان طور که مشخص است، در شریعت اسلامی یعنی قسمت احکام شرعی - فقه - ما با بایدها و نبایدها در حوزه رفتار شخصی، خانواده و اجتماع مواجه هستیم که فارابی رابطه آن با فلسفه عملی را بررسی نکرده است. اگرچه اهمیت فارابی در بیان این دو علوم عملی، هم دینی و هم غیردینی، بر کسی پوشیده نیست، به اعتقاد نگارنده رابطه آن‌ها و سازگاری آن‌ها با یکدیگر به طور دقیق مشخص نیست. به تعبیر دیگر، فارابی از جمله نویسندگان مسلمان است که بین علوم شرعی و غیرشرعی قائل به سازگاری است، اما پرسش این است که آیا او این سازگاری را در طبقه‌بندی علوم نشان داده است یا خیر؟ پاسخ نگارنده این است که طبقه‌بندی علوم نزد فارابی از آن رو بسیار اهمیت دارد که فقه را به عنوان علم به بایدها و نبایدهای شرعی در کنار علم مدنی یونانی قرار داده است، اما در خصوص اینکه سازگاری آن‌ها چگونه است، فارابی رابطه را به خوبی نشان نداده است.

غزالی

همان طور که در بخش‌های قبل بیان گردید، تقسیم‌بندی غزالی را با عنایت به چهار مفهوم و در دو بخش می‌توان بررسی کرد که عبارت‌اند از: ۱ - فرض عین یا کفایت؛ ۲ - محمود یا مذموم بودن. برای ارائه طرح وی از تقسیم‌بندی علوم ابتدا باید این واژگان و مرزهای مفهومی آنان روشن گردد و سپس جزئیات این طبقه‌بندی تشریح و تبیین شود.

الف) فرض عین یا کفایت بودن علم: به اعتقاد غزالی فرض عین بودن علم به این معناست که هدف، فقط آموختن کیفیت عمل است و تا زمانی آن عمل، واجب و عارض بر فرد نشود، وجوبی بر او نیست. «این است صریح حق در علمی که فرض عین است و معنی او آموختن کیفیت عمل واجب است. پس هر که عمل واجب و وقت وجوب آن بداند، علمی که فرض عین است بداند. ولكن وجوب آن در حق کسی تواند بود که در معرض آن باشد و چون غالب آن است که آدمی از دواعی، شر و حسد و ریا خالی نباشد، پس لازم بود بر وی ربع مهلکات آنچه نفس خود را بدان محتاج بیند، بیاموزد اما چگونه آموختن آن واجب نبود» (غزالی، ۱۳۸۶: ۵۰). در توضیح متن فوق شایان ذکر است که از نظر غزالی علمی که فرض عین‌اند، توسط تک تک افراد جامعه باید آموخته شود و همگان باید به آن آگاه باشند، زیرا این علوم به روان و

درون آدمی مربوط است، نه به محیط و جامعه. بنابراین، هر فرد برای رویارویی با آن باید خود از آن آگاه باشد، در غیر این صورت توان بهره‌برداری از آن را ندارد. به بیانی مشخص‌تر «واجب عینی یعنی آنکه بر هر کس و جدا جدا واجب است که یک کار معین را انجام دهند مانند نماز و روزه» (مطهری، ۱۳۵۸: ۵۶).

اما علومی که فرض آن کفایت است، این گونه تعریف می‌شود: «هر آن علمی است که در قوام کارهای دنیا از آن بی‌نیاز نتوان بود، چون طب که او به سبب حاجت بقای تنها ضروری است. و این، آن علم‌هاست که اگر شهری خالی باشد از کسی که بدان قیام نماید، جمله اهل آن شهر در حرج باشند. و اگر یک کس بدان قیام نماید، کافی باشد، و فرض از دیگران ساقط شود» (غزالی، ۱۳۸۶: ۵۰ و ۵۱). «واجب کفایی عبارت است از آنکه بر عموم مسلمین واجب است که یک کار معین را انجام دهند و با انجام یک یا چند نفر از دیگران ساقط می‌شود، مانند ضروریات اجتماعی از قبیل پزشکی، قضاوت، زراعت و غیره» (مطهری، ۱۳۵۸: ۵۷).

ب) محمود یا مذموم بودن: در این بخش نیز علوم شرعی و غیرشرعی با نظر به این دو مفهوم مورد بررسی قرار گرفته (علوم غیرشرعی دارای قسم سوم به نام علوم مباح هستند) و به صورت زیر بیان شده است. «پس علم‌هایی که شرعی نیست، اما محمود است و اما مذموم و اما مباح، اما محمود آن است که مصالح دنیا بدان باز بسته است، چون طب و حساب. و آن دو قسم است: یک قسم آن که فرض کفایت است و قسم دوم آن است که فضیلت است و فرض نیست» (غزالی، ۱۳۸۶: ۵۲-۵۳). همان طور که مشاهده می‌شود، اصول فرض کفایی و واجب عینی در اینجا همراه با مفهوم محمود بودن علم، عامل تقسیم هستند. در صورتی که علوم مذموم از اعتبار فقهی یعنی کفایی یا عینی بودن ساقط‌اند و «اما مذموم، علم سحر و طلسمات و شعبده و تلبیسات است. و اما مباح، علم اشعاری که در آن سخف نباشد، و علم تواریخ و آنچه در سلک آن منتظم شود» (غزالی، ۱۳۸۶: ۵۲-۵۳). اما در مورد علم‌های شرعی، غزالی آن‌ها را من جمله محمود می‌داند و متذکر می‌شود که در بعضی مواقع به علوم مذموم غیرشرعی، که عده‌ای آن را شرعی می‌پندارند، آلوده می‌شود.

با عنایت به مقدماتی که در بخش‌های قبل درباره معیار تقسیم علوم بیان شد، مشخص گردید که علوم در نزد غزالی به دو قسم شرعی و غیرشرعی تقسیم می‌شوند و سپس با توجه به معیارهای ذکر شده، علومی که ذیل این دو عنوان قرار می‌گیرند، تشریح می‌شوند.

۱. علوم شرعی

۱.۱. علوم محمود

قسم اول اصول است و آن چهار است: کتاب خدای - عز و جل و سنت پیغامبر وی، و اجماع امت و آثار صحابه (غزالی، ۱۳۸۶: ۵۳). وی اجماع را از آن روی که مستند به سنت باشد، مورد تأیید می‌داند و آثار صحابه را نیز به این دلیل از اصول می‌داند که در زمان وحی حاضر بوده و احوالاتی را دریافته‌اند که دیگران از آن محروم‌اند.

قسم دوم فروع است: «آن است که از اصول مفهوم شود، نه به موجب الفاظ آن بل به معانی که عقل بر آن متنبه شود و به سبب آن فهم اتساع پذیرد و این دو گونه است: یعنی آنچه به مصالح دنیا تعلق دارد و فن فقه جامع آن است و فقها متکفل آن‌اند. و دوم آنچه به آخرت متعلق است و مشتمل بر دو بخش است: یکی علم احوال دل که علم باطن نام می‌گیرد و مربوط به اعمالی است که بر قلب شخص و از عالم ملکوت وارد می‌شود. و از محسوسات به دور است و ربع‌های سوم و چهارم کتاب احیاء در این باب می‌باشد و دیگری آنچه از دل بر جوارح فیض افتد و علم ظاهر نام می‌گیرد که تعلق به جوارح دارد و متعلق به امور دنیایی است و در ارتباط با محسوسات است و ربع اول و دوم جامع آن است» (همان). جمیع این علوم، علوم معامله نام می‌گیرد و از دلایل ترغیب وی به نوشتن احیاء العلوم ترتیب‌بندی مباحث مربوط به همین علوم است که در آن با کشف معلوم، عمل باید بر آن مقتضی باشد (غزالی، ۱۳۸۶: ۲۰). علم مکاشفه که «انبیاء با خلق در بیان راه و نمودن آن بدیشان جز با زبان رمز و اشارت و بر سبیل تمثیل و اجمال سخنی نگفته‌اند، چرا که دانسته‌اند فهم عوام بدان نرسد و مطلوب از آن کشف معلوم باشد و بس» (غزالی، ۱۳۸۶: ۲۰). نیز از راه علوم معامله قابل حصول است و خود عبارت است از عبادات، عادات، مهلکات و منجیات.

غزالی دلیل ترتیب و نام‌گذاری علوم فوق به این صورت را این گونه بیان می‌کند «صادق دیدم طلبه علم را بر فقهی که صلاحیت آن دارد که کسی که از خدای نترسد و آن را وسیله مباحث سازد... و به آن استظهار جوید و فقه مترتب است بر چهار ربع و دور ندانستم که این کتاب را به صورت فقه تصویر کردن» (غزالی، ۱۳۸۶: ۲۱). «و ثمره این علم طلب دل‌ها و جان‌هاست که آن وسیلت حیات ابدالآباد است» (غزالی، ۱۳۸۶: ۲۲). و نیز موضوعات این بخش‌ها و علت احتیاج به آن‌ها به این صورت بیان شده است که: «من در ربع عبادات، از

خفایای آداب و دقایق سنن اسرار معانی، آنچه عالم عامل بدان محتاج باشد، بل کسی که بر آن مطلع نبود، از علمای آخرت نتواند بود، بیاوردم؛ و اکثر آنان از مهملات فن فقه است؛ و در **ربع عادات**، اسرار معاملات خلق و اغوار آن، دقایق سنن و خفایای ورع که در مجاری آن بود و متدین از آن مستغنی نباشد، یاد کنیم. و در **ربع مهلکات** همه خوی‌های نکوهیده - که قرآن کریم به ازاله آن وارد است و از آن تزکیت نفس و تطهیر دل فرموده است، مقرون به شواهد آیات و اخبار و آثار درج گردانم؛ و در **ربع منجیات** جمله خوی‌های ستوده و خصلت‌های پسندیده که مقربان و صدیقان را باشد و بنده بدان درجه قرب یابد و حد و حقیقت هر یک از آن حاصل آید، مؤکد به شواهد شرع و عقل ایراد کنم» (غزالی، ۱۳۸۶: ۱۹ و ۲۰).

قسم سوم مقدمات است «و او علوم شرعی را به مثابه دست‌افزار است، چون علم لغت و نحو که آلت علم کتاب و سنت است» (غزالی، ۱۳۸۶: ۵۲). این علوم در نفس خود از علوم شرعی نیستند، ولی به واسطه لزوم به آن برای فهم شریعت (زیرا هیچ شریعتی ظاهر نمی‌شود، مگر به یک زبان) از این علوم محسوب می‌شود.

قسم چهارم متممات است «و آن در علم قرآن بر اقسام آن است، آنچه تعلق به لفظ دارد. چون علم قرآن و مخارج حروف و آنچه تعلق به معنی دارد چون تفسیر، آنچه تعلق به احکام دارد، چون شناختن ناسخ و منسوخ، عام و خاص، نص و ظاهر و کیفیت به کار بستن هر کدام» (غزالی، ۱۳۸۶: ۵۴). این علم در اصطلاح اصول خوانده می‌شود و از سنت سرچشمه می‌گیرد.

۲.۱. علوم شرعی مذموم

یکی فتوای احکام که قضات و حکام را به آن حاجت باشد که دفع منازعات و قطع مخاصمات ایشان ممکن گردد.

دوم جدل که جوینده مباحات و مفاخره و خواهنده مغالبه و مکاسره، به واسطه آن، خصم را ملزم و منازعه را مفهم گرداند.

سوم سجع آراسته و لفظ متکلف که مذکر بدان عوام را بتواند فریفت و اوباش را صید تواند کرد (غزالی، ۱۳۸۶: ۱۶).

۲. علوم غیر شرعی

این علوم شامل همه علوم می‌شود که برای زندگی این دنیایی فرد لازم است و نیازی به اشتغال همه مردم به آن‌ها نیست و با اشتغال عده‌ای و در حد نیاز جامعه، کار در آن‌ها پایان

می‌یابد. زیرا این علوم بیشتر با محسوسات مرتبط هستند و کشف و پژوهش در آنها به علت ماهیت آشکارشان، خیلی دشوار نیست و از این روست که غیرضروری و غیرنافع برای مردم و امور اخرویشان دانسته می‌شود. غزالی با این استدلال در واقع از تشریح آنها سرباز زده است. با تعاریفی که بیان شد، معلوم گردید که از نظر اندیشمند فوق، هم علوم دینی و هم علوم غیردینی برای زندگی اجتماعی و این دنیایی ضروری هستند. اما علوم شرعی بنا بر فرض عین بودنشان، به این معنا که راجع به همه افرادند و اینکه هر فردی در طول زندگی نیازمند به آن و مکلف به انجام آن برای تدبیر صحیح زندگی خویش است و بنا بر محمود بودن نیز برای روح و روان جامعه و افراد حاضر در آن نیک شمرده شده‌اند، نافع‌تر و دارای کارکردی حیاتی برای جامعه هستند. اما در مقابل علوم غیرشرعی بر اساس فرض کفایت، به این معنا که راجع به همه افراد نیستند و ماهیتی کاملاً محمود ندارند، در مرتبه‌ای پایین‌تر از علوم شرعی قرار می‌گیرند و از دایره تقسیم مشروح و مشخص وی خارج می‌شوند. نکته دیگر اینکه بعضی از علوم غیرشرعی با وجود محمود بودن به علت فرض عین نبودنشان نافع نیستند و از این رو، این علوم نیز تشریح و تبیین نمی‌شوند.

شاید در اینجا پر بیراه نباشد اگر ادعا کنیم که غزالی با این تقسیم‌بندی سنگ‌بنای جایگزینی علوم شرعی به جای بخش عملی تقسیم‌بندی ارسطویی را گذاشت و شریعت را عهده‌دار تدبیر جامعه در شئون مختلف آن دانست. البته در این خصوص نباید هدف غزالی را انکار استقلال عقل برای ورود به مباحث اجتماعی بدانیم، بلکه وی مکرراً برای تأیید سخنانش، شواهد عقلی نیز ذکر می‌کند و این توجه به عقل تا جایی پیش می‌رود که علم فروع را که یکی از چهار علم شرعی محمود است، کاملاً به عقل و معانی آن وا می‌گذارد. مراد غزالی از این جایگزینی در واقع مطابق دانستن علوم شرعی با خصائص عقل عملی است که این معانی را ایجاد می‌کند. وی در این کار با پشتوانه‌ای که فارابی و سایر پژوهشگران اسلامی در این باره برای او به میراث گذاشته بودند، توانست پایه‌گذار تقسیم‌بندی از علوم باشد که در دوره‌های مختلف با تفاوت‌هایی اندک مورد پذیرش قرار گرفته است.

خواجه نصیر طوسی

خواجه ابتدا علوم یا به تعبیر خویش حکمت را به دو بخش نظری و عملی تقسیم کرد و بر آن بود که این دو بخش بر اساس اراده انسانی و ارتباطی که با آن دارند، به این دو بخش منقسم

شوند. دسته اول نسبت جبری با انسان دارد و اراده بشری در آن تأثیری ندارد، مانند این قانون که آب در صد درجه می‌جوشد که آن را حکمت نظری می‌خوانند. دسته دوم مربوط به اراده انسانی است و رابطه مستقیمی با آن دارند، مانند این مفهوم که فرهنگ چیست، و آن را حکمت عملی می‌خوانند. در این تقسیم‌بندی حکمت نظری نیز با توجه به ارتباطی که با مفهوم ماده دارد، به دو بخش تقسیم می‌شود «یکی علم به آنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگر علم به آنچه تا مخالطت ماده نبود، موجود نتواند بود و بر دو قسم است، یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن، و دوم آنچه به اعتبار مخالطت ماده معلوم باشد» (طوسی، ۱۳۶۴: ۳۸). اولی فلسفه به معنای اخص (فلسفه اولی) است و دومی که خود بر دو قسم است، به ترتیب ریاضیات و طبیعیات نام می‌گیرد. شایان ذکر است که علاوه بر سه بخش مذکور، خواجه علم منطقی را به عنوان علمی معرفی می‌کند که وسیله‌ای برای کسب معرفت در حیطه علوم نظری و علم به علم‌هاست و آن را جزء حکمت نظری می‌داند.

خواجه تا اینجا به همان شیوه ارسطویی و شیوه قدما علوم را تقسیم نموده و تغییر واضحی در این قسمت ایجاد نکرده است. البته وی با استفاده از تعبیر قرآنی حکمت نشان می‌دهد که همه علوم موجود در این قسم، شرعی و دینی‌اند، تفاوت خواجه با شیوه ارسطویی در تقسیم‌بندی علوم، مربوط به بخش دوم، یعنی حکمت عملی است که با داخل نمودن علوم شرعی در این بخش ابتکار داشت. البته وی در این کار از تقسیم‌بندی فارابی و نیز غزالی استفاده کرده است، ولی با تدقیق نقش شریعت و علوم مربوطه، نقش مهمی در استحکام این مهم در تقسیم‌بندی‌های بعدی ایفا کرد.

اما بخش دوم یعنی حکمت عملی را چنین تعریف و متعاقب آن تقسیم‌بندی می‌کند: «و اما حکمت عملی، و آن دانستن مصالح و حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی باشد به نظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن به کمالی که متوجه‌اند سوی آن، و آن هم منقسم شود به دو قسم: یکی آنچه راجع بود با هر نفسی به انفراد و دیگر آنچه راجع بود با جمعی به مشارکت، و قسم دوم نیز به دو قسم شود: یکی آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه، و دوم آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت و بل اقلیم و مملکت، پس حکمت عملی نیز سه قسم بود: و اول را تهذیب اخلاق خوانند، و دوم را تدبیر منازل، و سوم را سیاست مدن» (طوسی، ۱۳۶۴: ۴۰).

خواجه مبنای عمل و حکمت عملی را با عنایت به دو مفهوم «طبع انسانی و وضع و قرارداد» جامعه و افراد حاضر در آن مورد بررسی قرار می‌دهد. به طوری که بیان می‌کند مبنای مصلحت و نیز مطابق واقع بودن افعال بشر که متناسب با حوائج و نیازهای آنان است، از دو چیز نشأت می‌گیرد: یکی طبع و دیگری قرارداد. «اما آنچه مبدأ آن طبع بود، آنست که تفصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت تجارب ارباب کیاست بود و به اختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف متبدل نشود» (همان). حال با توجه به تعریف طبع راه برای نشان دادن نقش شریعت روشن‌تر می‌شود. خواجه معتقد است که جامعه با توجه به استعدادها و ویژگی‌هایی که در طبع خویش دارد، به وضع قوانین خاصی می‌پردازد که دو گونه‌اند.

وی در ادامه گوید «و اما آنچه مبدأ آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رأی جماعتی بود بر آن، آن را آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رأی بزرگی بود مانند پیغمبری یا امامی، آن را نوامیس الهی گویند» (طوسی، ۱۳۶۴: ۴۱). از این رو علوم شرعی در اینجا نه به مانند فارابی در ذیل علوم مدنی نشان داده می‌شود و نه به مانند غزالی، یگانه علوم مفید برای نیل به سعادت است. شایان توضیح است که در دیدگاه خواجه، اموری که سبب وضع آنان رأی معصوم یا بزرگی باشد، به دلیل آنکه موافق با طبع انسان است، برای همه انسان‌ها و جوامع وضع می‌شود و مانند آداب و رسوم، مربوط به یک منطقه نیست که از جامعه‌ای به جامعه دیگر تغییر می‌یابد. اما وی در طبقه‌بندی قسمت دوم، یعنی علوم مدنی به سیاق قدما آن را به سه بخش تقسیم می‌نماید «یکی آنچه راجع با هر نفسی بود به انفراد، مانند عبادات و احکام آن، و دوم آنچه راجع با اهل منازل بود به مشارکت، مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیم‌ها بود مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را فقه خوانند» (همان) و در هر سه بخش هم وضع یا توسط یک جماعت مورد توجه است یا نظر معصوم یا بزرگی لحاظ می‌گردد و از این رو، بخش عملی به دو بخش دینی و غیردینی تقسیم می‌شود.

از این رو می‌توان گفت که خواجه با اتخاذ رویکردی تمامیت‌نگر بر آن بود که علوم شرعی و غیر آن را در ترکیبی دقیق و با مرزهای مفهومی مشخص، در کنار یکدیگر قرار دهد و از تقلیل و رد یک قسم به خاطر حفظ قسم دیگر دوری کرده است. آنچه در پیشینیان خواجه یعنی غزالی و فارابی به روشنی مشاهده می‌شود. فارابی علوم شرعی و دینی را در طبقه‌بندی خود ذکر کرده است، بدون اینکه رابطه آن با حکمت عملی یونانی مشخص شود. به تعبیر دیگر، فارابی همه علوم روزگار خود را در طبقه‌بندی خود آورده است، ولی مشخص نکرده است که بین

حکمت عملی با احکام شرعی چه رابطه‌ای وجود دارد. محمد غزالی نیز با صراحت نامی از حکمت و به عبارتی حکمت عملی یونانیان نیاورده و آن‌ها را خارج از دایره طبقه‌بندی خود قرار داده است. اما در دیدگاه خواجه نصیر طوسی با کلامی جدید مواجه می‌شویم. وی همه علوم را ذیل حکمت قرار داده و تلاش کرده است بین حکمت عملی و احکام شرعی یا به عبارتی فقه اتحاد ایجاد کند.

اما باید به این نکته توجه کرد که وقتی خواجه از وضع قوانین توسط بزرگ یا معصومی سخن می‌گوید، این وضع قانون را مطابق با طبع انسانی می‌داند، و بر اساس بیان خواجه، وقتی این وضع قانون، مطابق طبع باشد، قانون شرع تغییرناپذیر و در طول زمان‌ها ثابت خواهد ماند.

نتیجه‌گیری

موضوع طبقه‌بندی علوم همواره مورد توجه متفکران مسلمان بوده و هر یک از آن‌ها در این حوزه تعمق کرده‌اند و آن در سیر تاریخی منسجمی - هر چند با وجود اختلافاتی جزئی - تکامل یافته است. فارابی از اولین کسانی است که به این مهم پرداخته است. در عصر او مسلمانان با علوم جدیدی مواجه شدند که درک درستی درباره آن نداشتند. از این رو، تقسیم‌بندی وی برای پاسخ به این مسأله شکل گرفته است. وی در طبقه‌بندی خود علمی را ذکر کرده است که روش کاوش آن‌ها در موضوعات مورد بررسی‌شان قیاسی است. این کار فارابی موجب پذیرش این علوم به عنوان علمی الهی در مسیر تفکر دینی در تمدن اسلامی گردید که هدف فارابی نیز در اکثر آثار خویش از جمله الحروف، نشان دادن این امر بود. به تعبیر دیگر، فارابی با کنار هم قرار دادن حکمت عملی با فقه، گام در راه سازگاری آن‌ها می‌نهد. او در توجه به آن دو، مقام شایسته‌ای دارد، اما در بیان کیفیت رابطه آن‌ها در طبقه‌بندی علوم، شفاف و صریح عمل نکرده است. غزالی متفکری دیگر که تقسیم‌بندی‌اش در تمدن اسلامی و سیر آن حائز اهمیت است. وی در تقسیم‌بندی خویش از علوم با روشی فقهی به تشریح و تبیین علوم و نیز مرز جدایی آن‌ها پرداخته و در این کار بیشتر خود را متوجه علوم شرعی کرده و از تشریح و تبیین علوم غیرشرعی سرباز زده است.

از جمله کسانی که بعد از فارابی و غزالی به تبیین جایگاه علوم شرعی و رابطه آن با علوم غیرشرعی در طبقه‌بندی علوم اهتمام ورزیده و در این مسیر نقش مهمی ایفا کرده است، خواجه

نصیرالدین طوسی است. وی در تقسیم‌بندی علوم از یک طرف تحت تأثیر فارابی است که در بخش اول و دوم با استقلال دادن به زبان و منطق به عنوان علمی جداگانه و نیز در بخش پنجم با قرار دادن علم فقه و کلام در کنار علوم مدنی، سعی در الهی خواندن فلسفه و سایر علوم نظری داشت. وی همچنین به طبقه‌بندی غزالی توجه دارد که علوم یونانی را از دایره علوم دینی خارج می‌کند و علم باید و نباید افعال را همان فقه و شریعت می‌داند. به تعبیر دیگر خواجه نصیر طوسی با وقوف به دیدگاه غزالی و فارابی تلاش کرد علوم را به نحو دقیق‌تری طبقه‌بندی و بین حکمت عملی و علوم شرعی - که از خصلتی نقلی برخوردار بودند - وحدت ایجاد کند. خواجه نصیر طوسی توانست با حکمت نامیدن تمام علوم و تقسیم حکمت عملی مطابق با طبع و وضع، هم علوم شرعی و فقه را حکمت تلقی کند و هم حکمت عملی یونانی را دینی توصیف نماید. این اقدام خواجه نصیر در واقع تکمیل طرحی بود که توسط فارابی شکل گرفت. طرح فارابی در اصل سازگار دانستن علوم بشری روز با دین بود. طرح او مورد انتقاد جدی محمد غزالی قرار گرفت - او که کفه ترازوی شرع را به حکمت برتری داد - اما این خواجه نصیر بود که با حرکت رو به جلو، طرح فارابی را در حوزه طبقه‌بندی علوم تکمیل و راه را برای امثال میرداماد، شیخ بهایی و ملاصدرا باز کرد تا طرح فارابی را به طرح وحدت حکمت و فقه یا فیلسوف فقیه یا حکیم فقیه تبدیل کنند.

منابع

- بکار، عثمان / ۱۳۸۱ / طبقه بندی علوم از نظر حکمای مسلمان ترجمه جواد قاسمی / انتشارات آستان قدس رضوی
- پارسا نیا، حمید / ۱۳۸۷ / بازسازی علم مدرن و بازخوانی علم دینی / راهبرد فرهنگ شماره سوم
- جوادی آملی، عبد الله / ۱۳۸۶ / منزلت عقل در هندسه معرفت دینی به کوشش احمد واعظی / مرکز نشر اسرا
- جوادی آملی، عبدالله / ۱۳۸۱ / دین شناسی / قم / مرکز نشر اسراء
- خسروپناه، عبدالحسین / ۱۳۹۲ / کلام نوین اسلامی جلد ۳ / قم / موسسه حکمت نوین اسلامی
- ساروخانی، محمد باقر / ۱۳۷۸ / روش تحقیق در علوم اجتماعی جلد ۱ / تهران / پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
- سروش، عبدالکریم / ۱۳۵۷ / علم چیست؟ فلسفه چیست؟ / تهران / انتشارات پیام آزادی
- شریفی، احمد حسین / ۱۳۹۳ / مبانی علوم انسانی اسلامی / تهران / انتشارات آفتاب توسعه

- طباطبایی، محمدحسین / ۱۳۸۳ / تفسیرالمیزان ج ۵، ۲۱۳، ۵ بقره / قم / انتشارات اسلامی
- طباطبایی، محمدحسین / ۱۳۷۴ / اصول فلسفه و روش رئالیسم جلد ۵ / تهران / انتشارات صدرا
- طوسی / خواجه نصیرالدین / ۱۳۶۴ / اخلاق ناصری / تهران / انتشارات خوارزمی
- غزالی، امام محمد / ۱۳۸۶ / احیاء العلوم الدین، ترجمه مویدالدین محمد خوارزمی به کوشش حسین خدیو جم / تهران / انتشارات علمی - فرهنگی
- فارابی، ابونصر محمد بن محمد / ۱۳۴۸ / احصاء العلوم، ترجمه حسین خدیو جم / تهران / انتشارات بنیاد فرنگ ایران
- فدایی عراقی، غلامرضا / آذرودی / ۱۳۹۰ / چگونه طبقه بندی شکل می‌گیرد ؟ / ماهنامه سوره / شماره ۵۴-۵۵
- کرامتی، یونس / بهمن / ۱۳۸۷ / تأثیر دیدگاه‌های فارابی بر طبقه بندی علوم در اروپا سده‌های میانه / کتابماه فلسفه / شماره ۱۷
- کیانی فرید، مریم / آذر و دی / ۱۳۹۰ / طبقه بندی در تاریخ، بخشی در باب تقسیمات علوم از منظر اندیشمندان متقدم / ماهنامه سوره / شماره ۵۴-۵۵
- مطهری، مرتضی / ۱۳۵۸ / علوم اسلامی جلد ۲ و ۳ / قم / صدرا
- ناظمی قره باغ، مهدی / آذرودی / ۱۳۹۰ / تأملی در امکان طبقه بندی علوم تأثیر جهان بینی بر طبقه بندی علوم و تأثیر متقابل آن بر معرفت شناسی انسان / ماهنامه سوره / شماره ۵۴-۵۵
- ویلم، ژان پل / ۱۳۷۷ / جامعه شناسی ادیان / ترجمه عبدالرحیم گواهی / تهران / انتشارات تبیان